



نه ز تابش نشانه کسری :: سر ابدان طارم کسری +  
 با بگویند عروس عشق امان :: سر نگون او خاد و دلاست دهل  
 داد و دادش به خلابی را :: غر معشوق و دل عاشق را  
 رفته ارافت اش نامیوت :: برشت دنگ و دلاقی و مسیوت  
 بادش امر جهان آدم دوست :: پارس سوی ملک اعظم دوست  
 ملک حاتم را خرابی از کینش :: ملک و جامه اعمار از دینش  
 جوع و لولش زهر عرق شرف :: کوشها کرد و سپهر کوش حدف  
 روز تار و تن اسف :: زلف در ویش شفیق هر گفت  
 از پی زلفه داد از لب او :: و ز بی هزاره دار مرکب او  
 عقل کل بود در ویش نالش :: نفس کل گاهوار و دسجانش  
 دوبر بود در ویش نالش :: نفس صورت سرور و متودین

در ویش نالش  
 در ویش نالش

در ویش نالش  
 در ویش نالش

فی کرامته علیه السلام

اگر ملک دبو شد که آدم :: دبو در عهد او ملک شدیم  
 کور بنهند در کوبند :: جز از ان دل ندید و جویند  
 چ سابل نبشند و بکشیم :: لاد را بر وین او ندید و بکشیم  
 جوهر این مسکرا ن را عرض او :: کبک عرض بهشت را عرض او  
 عرض کرد و محتاج بچهره است و جوهر در بقای خود محتاج بنوع عرض میفرماید  
 جوهر این سر او در بقای خود محتاج بوجود مقدس اوست علی الصدیق علیه السلام  
 و چنانچه عرض منم و مکمل دهر است و کمال جوهر موقوف بر عرض انعام و اکمال

این سرانمود بود و مطهر اوست که خاتم زمان و غرر او داده و اوست  
 باز منی معراج اولی عزیزی ز موده بگویند چه جانی انکه وجود مقدس او جلیم  
 این اسرار عرض باشد بیکایه عرض نیست را که در جبهه عرض السرا و الا عرض  
 در داده و ادق سند عرض و غایت اوست و اگر عرض را بمنی و انمود  
 گفته شود مصرع ثانی به هم دهی دارد

کفر استبداد که در هر مویش : عفل در یوزد که در در کولش :  
 استبداد در رنق یعنی کوه دیگر هر اودا که نفع آمده مقرر مانده کفر بر زبان موی  
 مینوراد را که در نفع چه کفر و ایمان هر دو فی الحقیقه مومن تا بعد در سوره آند  
 مناسب کوه که نفع کفر بر ایمان خود موی مشکین او را حسب سهر کن ظاهر  
 ظاهر است

خاکبستانان ملک شکار از دین : نمیکاران تمام کار از دین :  
 لب و دندان از عین و عطا : بود و دندان کلبه نفا :  
 را از منع نمی شود مستفاد از عطا امر مردف تواند بود با مساک و غیر مفر  
 و اعطا در معارف مفر مانند لب و دندان ازین در چیست دندان کلبه نفا  
 یعنی در دانه ملک نفا به بیان با بیان او امر و اجتناب تو این شرح او را  
 در غیر معرف و عطا در موضع هر خلق مصفوح و مشکوف است

لب او که در در مساک لب : روی و لباسوی در بجه غیب :  
 خلق خدا و در جواب دهد : سایه را با به انساب و خدا :  
 جبرئیل از که استنش و در را : هر ملک جبهه کشته است انشاء :  
 غرضش بر فال



سفرش به قال و قیاسی در ..... در تقصیر کرد و هر چنان را .....  
 طب ذکرش غذای روح ملک ..... طول عمرش مدار دور ملک  
 منی مصرع اول ظاهر است منی مصرع ثانی آنکه مدار دور ملک یعنی عرض از سر  
 و در در ملک همین طول عمر او بود عمری که در کلام مجید عمرک استم لقی سکرتم بهیون  
 در مادی او واقع شده و چرا مدار دور ملک نباشد چه لولا که اما خلقت  
 الا ملک امر است مقرر در مدار را بر منی لغوی خودش محمول داشته شود  
 هم کجایش دارد و اندام علم بالحق

مذرا و نام آسمان برین ..... خلق او آدم جبریل آیین .....  
 مخفی بود در جهان باشد ..... زاد و ربود جهان باشد .....  
 پدر ملک بخش عالم او ..... پسر بخت آدم او .....  
 آدم از وی پسر پدر گشته ..... در نجابت و رابستر .....  
 مقرر مابعد آدم که در حقیقه پسر است از طفل او یعنی بجهت اندراج نوزاد و در زایش  
 بریده پدری بانیست و بظاهر از جهت پدری دارد و حسب نجابت پسر است  
 و نجابت حضرت آدم از پسر بی غیره است صلی الله علیه و آله و سلم چه پدر بود  
 بنو علی السلام که اول الکفر الکفر آخر العلمند حقیقه امر است مقرر  
 چشم روشن شده اند آدم ..... جان او از جهان پسر حرم .....  
 منفرد کینه ملکوت ..... موهب لغزت جبروت .....  
 جان او بر جبرید ز آب و ز گل ..... و دست را دهد از در کج دل

فی انبساط علیه السلام



۳۲۰

اوسمه دست از جلال با ما یار :: همچو جان درین دیکه ز شمار ::  
 مبعوضانند اولی احمد علیه و آله وسلم از غایت جلال و بزرگی اسم است یعنی  
 منت از اسم بحسب حقیقت و سرآمد اسم است بحسب این صفت را در ضایع شوی  
 سر خطاب میگویند که معنی آنرا کلمه معراج اول در معراج ثانی در دست سوز خلاصه  
 مقصود آنکه او مانند جان درین که با وجود کمال بخود نهایت لغنی تدبیری  
 و لغنی با بدن دارد و دیکه در شمار که در جمیع اعداد داخل است و جداست  
 با ما یار است و بحسب ظاهر مختلط

چون فردا حنت ز آسمان قدم :: فلک الم یقیم زیر قدم ::  
 آتش کسری از آتش بکینت :: جان خود زیر پای اسبش رخت ::  
 بهشت شاهی که نور بار آورد :: بار ز دشت جان نثار آورد ::  
 خدمتش را از بار کفار بماند :: حوا جه سر در دشت جلال ماند ::  
 که چه کسی بسوی غل شدی :: غل چون بر جبهه غل شدی ::  
 اندر آمد بخوشد به خاطر :: تخت علم غیب در خاطر ::  
 معلقت را ز بهر عالم داد :: هر چه کوشش شد ز بالمش داد ::  
 جویخ ناست جدا ز گوهر اوی :: رحمت از آفتاب باز گوهر جوی ::  
 آسمان از جمال او ز زمین :: خاک کبری شدت کوهر چنین ::  
 لغنی او هر چه در عقول نهاد :: روح هر دبدبه قبول نهاد ::  
 یکسخت زود عالمی معنی :: یکسخت زود کیمیا نفعی ::  
 نام او همگ است با لغد بر :: کام او هم هست با غنیمت ::



وصف او روح بر زبان دارد و باد و آب و در میان دارد  
 شروع شد از بدایش گبری : ندری سندی او جبری  
 سفر مانده گبری از بدایت او شروع شد یعنی گوید بن خدایت و جبری که درین  
 قطبیل مانند دست از عبادت و طاعت باز داشته بود پس او ندری این  
 تمام سی و هجده گفت

خلی ادا از نگو عیدی : روح عیسی و غالب مهدی  
 سفر مانده خلقت او از نگو عیدی که خبر الفزون زین در آن باب دانع شد  
 با از نگو عیدی غی سبانه لغالی که در خلقت آنحضرت در عهد آفت ما علم ندیم  
 مسو ساخته بود در لطافت بمنزله روح عیسی که انما المسیح بن مریم رسلا  
 احمد و کلمنه در کلام مجید در آن باب وارد گشته و بنشانه غالب مهدیست که  
 مجد در بن محمد است در اخوانان سبب عورت و سبب استبه خللی با آنحضرت  
 و غالب او هم از نرا هست بنشانه روح است و احمد اعلم بالقطب

بافت دین غی مد و تعظیم : خللی او را هدای خواند و عظیم  
 چون در آمد عهد گلشای ازل : هر که شد و بان علم و عمل  
 دین بد و بافت زینت در دلی : زانکه رد یافت خللی را و بکن  
 ز هر دین را طرز حمد مختار : آنگاه دینار بودند جا فرا  
 نایکند و عمل او کامرا : سمناسمندان نشد جا فرا  
 نرگشش چون ز آب نرگشش : ز هر در حال نوحه کرگشش  
 چون ز جمال رخ نیالجان کردی : خانه هر خود جو پستان کردی

تفسیر این شعر  
 در این شعر که در  
 این باب وارد شده  
 است

تفسیر این شعر  
 در این شعر که در  
 این باب وارد شده  
 است





که دلی کم و مسرودی نزد خشک : فرغش فریبت عرب را مشک  
 بعضی بی کیفیت از بود که غلام نوی طبعی اند خاک بالین خاک عرب را مسر  
 چه اناضه نفس ذاتی او موقوف کیفیت جسمانی نیست  
 میسرش از پس را بداد و نوید : لطفش البیس را نکر و دلفبید  
 طلب آنت که هم ابد داران در کامش از مهر او دید یافته اند را اندامی  
 در کامش از لطف او صلی احمد علیه واله وسلم او بدیدند  
 سایه بر دروگان هر دو غیب : از بی رنگ و شک و شبهت در شب  
 رفته زو بر عطا جو رخ کبود : تا بگردان در اختیاب فرود  
 بعضی ظلمت نشینان هر دو غیب که نور از پس هر دو رنگ و شک و شبهت  
 در شب بر نیاید اندازد هر عطا مهر دهند مانند جو رخ کبود که نفوس بغیر از عطا  
 فی نزار و از غایت ایزدی بهر عطا و دوران میاید تا بگردان در اختیاب  
 زد رفته اند یعنی از عطا او ظلمت نشان نور ندید بل یافته و اگر از سایه بر در گردان  
 هر دو غیب معانی بهر مراد داشته گفته شود که معانی که در سمیت معنای  
 و شک و شبهت در شب سکران یا نا فغان در هر دو غیب محقق مانده  
 بودند از فضل او صلی احمد علیه واله وسلم مانند جو رخ کبود هر عطا مهر دهند تا گردان  
 در اختیاب طبع زو رفت هر طالعیان روشن و مبرهن گشته اند با گویم رنگ  
 و شبهت در شب که باعث اختفای آن معانی شده بود همه بهر کف وجود او صلی  
 احمد علیه واله وسلم زایل شده و آن معانی ظهور یافت  
 و ذوق و شوقش در کون و : چشمش زو و در و آگاه  
 و نیک



هر چه مکنون عیب حضرت بود      کیم از حق مرا بخورد  
 داند انگو دلس در بنیت      کین هم عیب عالم علوت  
 اسلامت پیش هر ده خدا      بر او در میان خلق و خدای  
 که سزا آید در کس و صانع همه      کرم او بود شفیق همه  
 او را که خلق او موغزشند      چشمه افتاب او موغزشند

بسم الله الرحمن الرحيم

قدم صدق بابت نقل از وی      از معا عقیلت برست عقل از وی  
چون در آید هرگز سفل      گفت دین را نه بر نو طفل  
و بکن کرد و بن برد از او      تا به هر در و نور ایمان را  
پیش او گوش گشته عقل هم      پس از دناش گشته نقل سه  
هر مطالب که مصطفی زدود      عقل دانند که گوش به بد بود  
عقل در پیش حکم اوست رهن      را که زد و بابت عقل روزی  
عقل در مکتب بدایت اوست      ز هر که عقل از بدایت اوست  
کرد و همان ز بیم گمراهی      عقل کل را با مر الهی  
عقل داد و دار در مواب      پیش او فر را کجا و اناب  
پیش او عقل ندید و درود      نو بای آبی او بدید و دود  
نقل جان از هر چه زدند نقل      که با ایمان رسی ممکن به بعضی  
و نهانی نو نور ایمانست      عقل در کار خویش جرات  
عقل و در مراتب دل دین      و ندکا به دست در ندان کن

عقل و ذکر

کتاب التوحید فی بیان احوال و صفات حق تعالی



عقل خود کار سر سری نکند :: آنکس مادی بر اهری نکند  
 عقل و زمان کشیده نباشد :: عشق و ایمان جسته نباشد  
 این دو هر دو عقل و جان همزد :: این برین ان برین نیابزد  
 شرع او روح عقل و حاکمیت :: رای تو بار و بولفسا منبت  
 چون سران بر چشم زخم بزنی :: رای را آتش برع او زدنی  
 هر کجا شرع رودی خویش نمود :: رای و سر که دهم او زدنی  
 هست با شرع آنکه نفس را سودمند :: رای عقل آنکه شعله او زدنی  
 واد شرع آنکه نفس را سودمند :: رای عقل آنکه شعله او زدنی

و اما در سنان الی رحمة الله

چون تو جاری از بود و هوس :: رهمنه العالمین طب نوبس ::  
 هر که از کمال مایه بود :: فرد مصطفاش دایه بود ::  
 هست دیوار بهرست را :: بهرست ادب سران سنت را ::  
 کند اندامی هوا گوشان :: بشنود این سخن رخا گوشان ::  
 تا بگوید از زبان خود :: هر که دل دارد امر او بخود ::  
 کاندزین کلبه بر اند کوران :: داند زین کار که دزد دوران ::  
 آدب او به از فعال شما :: حسد او به از کمال شما ::  
 او دلیل نوبس تو را دجوی :: او زبان نوبس تو باشد مگوی ::  
 دهم دهن و خیال بهرست :: مان همیشه مقام تو بهرست ::  
 مرد بهرست نه مرد بهرست باشی :: چون بهرست نه اندامت باشی ::

آدمی را که می شنود

آدمی را که می شنود

سخن او بر در آید آدب او را بدست ز گشت  
 بی او کبر تا بسوی گردی خواری ز دور و جوی گردی  
 جان فدای کن تو در شامش کویداری سیمرغ بافتنش  
 سستی حق بی رکیب معطوفی نرسد بابت ارجمندی بدو  
 تا قدم بر سر فلک نهایی بادی انگشت در رنگ خزان  
 شرعی ساینه شراب دلیت دیده نقاش انتخاب دلیت  
 هر چه او گفت امر مطلق دان د آنچه او کرد و کرد و حق دان  
 قول او ضم دان تو چون فاعل لفظ او جزم دان و چون فاعل  
 دل بر در و در آید هر دست بج تجار دار چون او دست  
 اگر کم نرود از جوی نهر با نر زشت بر نوبی  
 بر تو از نفس تو زهر نبرد در شفاعت از آن که نبرد  
 سستی جان بیدار بید مست او بال پاک را جوید  
 پاک سوز پاک رستی از دور گودا ندر از آن هر زور  
 باز آید از حرام دارد دور دور از حرام دارد اولی  
 که تو خواهی که می آید از حرام و حرام دست بدار  
 در حرم رومی ای سلاطین سره دار از حرام دست بدار  
 نه خدای جهان باطل نفس گفت مولای مومنانم بسی  
 نو که جو در غم غمینه نه سبیه کم کن که پاک سبیه نه  
 سبیه را که هست آید دل آن سبیه شرع را شاید







گفته در کون حالش حاجت بار کمانی شیشه سر از کیم مرار  
 بخت و بخت زدند بر غرقت سبب خنده از همان جان داشت  
 خوش را در همان حال کسرم خوشش چون خوشی زهره ای آورد  
 بی بد و نشانه علیه السلام

از انبیا از اسنان بهار دست نه در دایره ای سبب داشتند  
 انبیا در مراح انکسرت سبب حیات الرحمن علی سبب ما بند چون نوحه انکسرت  
 بروج سموات معصوم انبیا از اسنان علی سبب داشتند و از باشت و منقبت  
 بسوی سار که عبارت از این معنی و بر یکی و اطلاق سبب و آن مرتبه خاص حق  
 بهترین صل الله علیه و آله وسلم و گفتند اگر سار و به این سار و ذکر را دانسته  
 شود که در حالت وقف سار و بسود من چنین خواهد بود که از بهشت علی سبب  
 هر یک و من خود و گفتند و لفظ جمع بجهت تعظیمت را احد اعلم بالعوام

از بی جملت آدم از دل و جان هر دردت و بنا ظلمت خردان  
 نوحه در رحمت عصمت عیسی روح در جاگرمی میان بسته  
 ناز هر بر نهاده و بیکای نعل غاشبه هر کس که نماید و خلیل  
 موسی سوخته بر آرد و تو از بی گوی گشته هر در تو

الفاظی که از انبیا علیهم السلام در استقار و مناجات نسبت به درگاه مهدی  
 دار دکنه از عالم بنا ظلمت از آدم دار بی از موسی علیها السلام و غنا با شیشه  
 که از دشت رحمانی با شیشه واقعه شده از قسم عصمت نوح از طوفان و از نفع  
 ادب پس بر سار و انبیا در بن مقاله به بهترین صل الله علیه و آله وسلم اسناد در خود

انسانیت آدم و نوح و موسی و عیسی و محمد و از انبیا علیهم السلام  
 در کون حالش حاجت بار کمانی شیشه سر از کیم مرار  
 بخت و بخت زدند بر غرقت سبب خنده از همان جان داشت  
 خوش را در همان حال کسرم خوشش چون خوشی زهره ای آورد  
 بی بد و نشانه علیه السلام

در کون حالش حاجت بار کمانی شیشه سر از کیم مرار





هست در چار طبع بی ز باد      هر صیب و بلبل نو بکند  
هست در هر کرد هست تو      هر دل عاشقان امت تو  
مدی و حاجبان سدی در است      کما متب آیین مرضی شکر است  
شده از یو به رحمت و الوان      آمده از لطف حق و بحر بر دل  
حال و لوط و مود منظر اند      حال برسان ز بوشع و صفر اند  
هست داد و قاری حیات      جلد اصحاب کتب بهاست  
هست لغات به کتب جریان      چون سلیمان بر او کین سریان  
بسر از دست زش افکن      بسر و دست مفرقه زان  
است زش افکن بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام از دو وجه نوان کرد اول  
آنکه چون ملت بنهر حاصل احد علیه داد و سلم ملت ابراهیم است گو یا حضرت ابراهیم  
در زمان نبوت خود ابراهیم احکامی که میزده اند زش و بساط شریعت محمدی بود  
که می انگند داند و زش افکن این شریعت بوده اند چون ذات مقدس بنوی اول  
الفرار علی است شریعت شریعت ابراهیم می باید چنین باشد و ملت ابراهیم اگر چه  
محبت ظاهر مقدم واقع شده و در کلام محمد و تابع ملت ابراهیم حینفا و ابراهیم  
کنند اما حقیقه شریعت محمدی مقدم ملت ابراهیم تابع ملت اولیست حینفا و  
ذات ابراهیم زش افکن ذات محمدی است ملت ابراهیم می باید بساط افکن  
شریعت بنوی باشد و دم بنیاست بنا و کعبه که بنیاد ان بنهر عالم زش است و اینهم  
در معنی زش دین محمدی کسر دن بود و بجهت ضلالت محمدی گو یا بنهر میگرداند  
و بسر و دست مفرقه زان مابین اعتبار گرفته اند که بمقتضی آیه و بیشتر و مژده

در هر چار طبع بی ز باد  
در هر کرد هست تو  
مدی و حاجبان سدی در است  
شده از یو به رحمت و الوان  
حال و لوط و مود منظر اند  
هست داد و قاری حیات  
هست لغات به کتب جریان  
بسر از دست زش افکن  
است زش افکن بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام از دو وجه نوان کرد اول  
آنکه چون ملت بنهر حاصل احد علیه داد و سلم ملت ابراهیم است گو یا حضرت ابراهیم  
در زمان نبوت خود ابراهیم احکامی که میزده اند زش و بساط شریعت محمدی بود  
که می انگند داند و زش افکن این شریعت بوده اند چون ذات مقدس بنوی اول  
الفرار علی است شریعت شریعت ابراهیم می باید چنین باشد و ملت ابراهیم اگر چه  
محبت ظاهر مقدم واقع شده و در کلام محمد و تابع ملت ابراهیم حینفا و ابراهیم  
کنند اما حقیقه شریعت محمدی مقدم ملت ابراهیم تابع ملت اولیست حینفا و  
ذات ابراهیم زش افکن ذات محمدی است ملت ابراهیم می باید بساط افکن  
شریعت بنوی باشد و دم بنیاست بنا و کعبه که بنیاد ان بنهر عالم زش است و اینهم  
در معنی زش دین محمدی کسر دن بود و بجهت ضلالت محمدی گو یا بنهر میگرداند  
و بسر و دست مفرقه زان مابین اعتبار گرفته اند که بمقتضی آیه و بیشتر و مژده

در هر چار طبع بی ز باد  
در هر کرد هست تو  
مدی و حاجبان سدی در است  
شده از یو به رحمت و الوان  
حال و لوط و مود منظر اند  
هست داد و قاری حیات  
هست لغات به کتب جریان  
بسر از دست زش افکن  
است زش افکن بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام از دو وجه نوان کرد اول  
آنکه چون ملت بنهر حاصل احد علیه داد و سلم ملت ابراهیم است گو یا حضرت ابراهیم  
در زمان نبوت خود ابراهیم احکامی که میزده اند زش و بساط شریعت محمدی بود  
که می انگند داند و زش افکن این شریعت بوده اند چون ذات مقدس بنوی اول  
الفرار علی است شریعت شریعت ابراهیم می باید چنین باشد و ملت ابراهیم اگر چه  
محبت ظاهر مقدم واقع شده و در کلام محمد و تابع ملت ابراهیم حینفا و ابراهیم  
کنند اما حقیقه شریعت محمدی مقدم ملت ابراهیم تابع ملت اولیست حینفا و  
ذات ابراهیم زش افکن ذات محمدی است ملت ابراهیم می باید بساط افکن  
شریعت بنوی باشد و دم بنیاست بنا و کعبه که بنیاد ان بنهر عالم زش است و اینهم  
در معنی زش دین محمدی کسر دن بود و بجهت ضلالت محمدی گو یا بنهر میگرداند  
و بسر و دست مفرقه زان مابین اعتبار گرفته اند که بمقتضی آیه و بیشتر و مژده

دوم نیم از دم اکسرت بوده و مفرطه آگاهی قدم مبارک نوی در عالم بنزد آمد

اعلم بالحوادث

ایستاده ملک بین و بسیار : با طغیان نور هر شار  
چشم روشن بر دیانت سحاق : چون سحیل نور هر شار  
سند بقبول مستند فرید : از قدم تو نیز بین و لعل  
یوسف اندر رود نواستاده : این باغبین برده رستاده  
اغطار نذر کرد بهر شیب : رفته اند در زمین هر دو شب  
بوفیا را لقب زمین داردند : اختران نور بر دین دادند  
از زمان آمد بهر ثنات : همه و بین و عید و ذر و جرات  
در مکان آمدند با خم : یک و تیر و جوی او فرم  
منظر مانده در سران قرار : طین آسمان در دست تبار  
نفل ارجح است نفل از تو : شخته از سر گرفته عقل از تو  
حوریت دیده مرد بینا دین : بوس از سر گرفته بوس بقیع  
نفس کل آب مانده در جوبت : عقل کل خاک گشته در گوبت  
فلک آورده بهر مبالغه : هر دو کاد کاد و ابفر با لاله  
آمده دست آسمان در کار : گشته انجم گن بهر تبار  
در خنجر حش زهر بای نور : را آسمان با طین طین کوهر  
زحل و شتری سوم مرجع : کرده خاک در سزا تا سر بیج  
نفس با نه برده اش از اباق : در گوبت را بهر نبت آرا باق

بزم بادیک

در آینه

در آینه

خبر باریک بین تر آید پیش : تا خبر هر درت شده در ویش :  
 هفت سیار دوازده برج : شد نام فرا خستاده و درخ :  
 ریم نسیه کلاه کون و فساد : پس نسیه قبا بنی عبد معاد :  
 این بیت اشارت بآیه لم ننبهک بالسمع ولا البصر ولا بغنی عنک شیئاً که در سیار  
 مال الم افلاک در سرور و مریم دافع شده و ای پرستی آخر که نمی شود دعا و نیاره  
 و نمی پسند فروع و ضوعی که نسبت بد و بکنی و دفع میکند از بوی غیر هر از مکاره و بالفع  
 نمیرساند خرا در دفع مفا و جذب منافع همین آیت است که در وید و مذکور شد  
 رب مهب لی شان ملک آید : لغد لا یغنی لک عباد :  
 اشارت بآیه قال رب اعظم لی و هب لی ملکاً لا یغنی لک عباد من بعدی انک انت  
 الوهاب که در سیار و در مالی لا در سرور و من دافع شد گفت سلیمان علیه السلام  
 هر در و کار من سازد مراد از من عباد در شد و بخش مرا با دشمنای بوز من بود  
 با کسی از من سلب نماند که چون ضو من در و سر زوده که مرا یکی در و نا دیگری توانا  
 طلب ان کلمه نمکند و در فتنه نمکند که در یکی به ان غلظت و لغوت فوت از نشد  
 اینم توان بود در سبکه نو نمکند و هر چه خواهی بر که خواهی دین امام فخری  
 رحمه الله علیه زوده که سلیمان با امام الهی دانسته بود که حضرت بغیر ما علی علیه  
 و الله و سلم بمالک دنیا التفتان خواهد زوده بجهت آن بدین دعا جارت نمود این  
 است که صاحب فتوحات قدس سره آورده که در سلیمان علیه السلام آن بود که مرا  
 یکی بخش که ظهور آن بالغی کسی را از سر و چه بالغ و حضرت رسالت را علی علیه  
 و سلم ان ملک حاصل بوده چه چو محمد صلی الله علیه و آله که حضرت رسالت را علی علیه

اینست و اینست و اینست  
 اینست و اینست و اینست



و انه وسلم ان ملكا را بهاء عليه صلوات احد فرود که عطرش مالکاه سخن در آمد نماز  
بر من قطع کند خدای تعالی مرا وقت داد و مکان کرد و این را داد و اگر فرستم و خواستم  
که بر سینه از سوره های مسجد بنام تا شهادت و ذکر بدین با ذکر دم و عانی سلیمان را که  
نبی لی ملک لا یغنی لا حد من حدی دورا را که دم بی بر و تو میزد بگفت حاصل  
من است آنکه این دعا های ملک ابدت بی میکی سخن که بنی ملک ابد باشد  
و متناهی آفریدی بر آن ملک و میگرداری من تر ب و لا یغنی که در دعا واقع شد یعنی  
ملکی بد که سر او را نباشد مگر بی را بعد از من این نظر بطریق مختلف و بنات که حسب  
است خداوند بد که بنی ناب ان خوانده آورده و در راه کج هر دو حد و بسم اول و فتح ثانی  
را بهای مختلف اللون با خطوط مشکونه در فصل بن یسینا بر دل

کرده با سینه عاقبت حاصل **لن یضیعا بر دل**  
اشادت با به قل لن یضیعا الا ما کتب الله انما هو کولانا و علی الله فلیقر کل المومنین  
که در سجده و در علم و در سر و در توبه و انفع شد و گویای بنهر بر سر مارا اگر آنچه  
پوشیده است خدای برای مادر لوح محفوظ از غیبت و غیبت و سر آفراد  
در لبت و گنبد ادست بار مادر لوح محفوظ از غیبت و غیبت و سر آفراد  
کار مادر خدای حصول مراد است و کتابت بهات و این از امانت و امانت  
حاصل منی است آنکه پس که همچنین منی آمد و در مفعول در ننگ حدیقه که مسی بطایف  
الغالب است قید یافته و انجام را در از با بنی در بین سر نوشت یا به غیر صلوات الرحمن  
علیه تو اند بود منی آیه مذکور را که منی از نو کمال محض است بر دل مومنان حاصل  
الین الحمد نقاب روی عمل : لا تخافوا غلظت وجهی اهل :

حاصل من

و انما یضیعا الا ما کتب الله انما هو کولانا و علی الله فلیقر کل المومنین  
که در سجده و در علم و در سر و در توبه و انفع شد و گویای بنهر بر سر مارا اگر آنچه  
پوشیده است خدای برای مادر لوح محفوظ از غیبت و غیبت و سر آفراد  
در لبت و گنبد ادست بار مادر لوح محفوظ از غیبت و غیبت و سر آفراد  
کار مادر خدای حصول مراد است و کتابت بهات و این از امانت و امانت  
حاصل منی است آنکه پس که همچنین منی آمد و در مفعول در ننگ حدیقه که مسی بطایف  
الغالب است قید یافته و انجام را در از با بنی در بین سر نوشت یا به غیر صلوات الرحمن  
علیه تو اند بود منی آیه مذکور را که منی از نو کمال محض است بر دل مومنان حاصل  
الین الحمد نقاب روی عمل : لا تخافوا غلظت وجهی اهل :

حاصل معنی این بیت آنکه در کلام مجید که امر به پرهیز است غایب روی عمل است  
یعنی بر پرهیز برود است از اظهار و انکشاف روی عمل و الا بر پرهیز از اعمال قبیحه و از  
موانع امر است مقرر و تاکید درین باب بمنزله است که بعضی عمل بالارکان یا  
و اما همان گفته اند لا ینحوا خطاب بدست اهل است که عبارتش در دراز دست  
است با این که کسی دست است برادر بر کار و رب معذور و اما از کلمه محقق اما عند ظن  
عبدی فی خطاب لا ینحوا مخاطب که دیده مورد معذور و معفرت الهی شود

الفرز کیف مسر الا نذار : و اذکر ادب و استیلا سرار :

معنی اول اشارت باب تا نظر کیف کان عاقبه المنظرین که در بسیار یافتند  
در سوره بقره و انفع شد پس در تذکره ای که مذکور شد و عبرت و پند چه گونه بود  
عاقبت کاریم کرده شد کان یعنی شکر کان از نوم نوح علیه السلام درین آیه شریفه  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم دریم شد بد اهل کفر و ضلالت و معنی  
فان فی این بیت اشارت باب تا ایاها الذین امنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا در سوره  
سجده بقره و اذکروا الله که در سوره اعراف درجوده دین لغت و انفع شده ای  
کسان که که دیده دادند بگویند خدا را یاد کردن بسیار یعنی در غالب اوقات  
با با انواع ذکر از تسبیح و تحمید و تکبیر و تمجید و تسبیح گویند و را با نماز که از هر چه  
دی باید ادا شد با نگاه در نماز چه و شام است از روی دوستی  
سر زود که مراد از ذکر کثیر ذکر دلت چه دوام بر زبان ممکن نیست و در تذکره  
قبضی آورده که امر به ذکر کثیر اشارت بحسب معنی یعنی او را دوست دارد چه  
مقرر است که من احب شایا کثیر ذکر و نشان دوستی ذکر فراد است و دوستی

نمکدار و که زبان از ذکر دوست بادل از فکر او خاله ماند  
 در هیچ مکان نیم زکوت خالی :: در هیچ زمان نیم زکوت حاصل ::  
 حاصل معنی این نیست آنکه به بیدار شده است حاصل کسی که معرفت بهم کرده شده است  
 انداز اجماع معنی است که معنی مغفول واقع شده و با کینه و قسبان و تعالی را بر او  
 شناسانند اسرار است و در معنی ناله او معنی تلیل است و احد و اعلم بالعواب  
 ابطوا و آمد از قرآن :: با سخن ربنا ظننا و ان ::  
 معنی اول اشارت بآیه قلنا اطمعوا بکم بعضی عدد و کلمه فی آله زنی مستقر  
 و شاعری حسین که در سوره بقره در عر و اودا و انفع شده و گفته ما کادس و مار و آدم  
 و او اطمع را که به زور و بد از بهشت بدینا هر فی از شهادتین باشند چون اطمع  
 و مار که دشمن اولاد آدم را بدست هر فی را اودم شمار است و در بیت شمار در زمین  
 موضع قرار و هر فرد داری و منفعت نامحکام رسیدن آجال و سیر آمدن اعمار و معنی  
 ناله اشارت بآیه قال ربنا ظننا انفسنا ان لم نغفر لنا و نرحمنا لنكونن من الخاسرين  
 که در جزو و لواحق در سوره اعراف واقع شده گفته ان هر در و کار و رسم که در هم  
 ما بغضت ان خود بدین نافرمانی و اگر بنا بر زمین کتابان مار و دشت ان هر ما هر آینه با ششم  
 ما از ربانکاران

ان من الدواب مخفون :: اهل حسن الالب منفران ::  
 معنی اول اشارت بآیه ان من الدواب عند الله الذین کفروا هم لا یؤمنون که در  
 سوره انفال در جزو و اعمال واقع شده بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست بدست  
 زمین نزد یک هدای اما اند که را سخ شده و در کفر و اعدا و ان فریض اند و



طوبی الاصلی و صحت طوبی  
طوبی الاصلی و صحت طوبی

مبنی و اوجیل و لغز و امثال ایشان با یکدیگر ان جو و چون گفت بن اشرف و صی بن  
و جدی و اغراب ایشان میان منی آرند و معراج ثانی ایشانست <sup>خطی</sup> باب الذین کذبوا  
در سیاره و اما بر نفس در سرور و رعد واقع شده آنکه که در بدو و دیگر در  
علیای شایسته زندگان فوش است ایشانرا و نکوش بازگشت طوبی ایشانست  
بنادنی و دومی در احف و فرج و لغت و خوشایه با نام هفت سبب هفت  
در شتر آلت که طوبی و رفی است در هفت عدل که پنج آن در منزل حضرت بهرست  
صلی الله علیه و آله و سلم در هر چه فوذ و لغز باشد که شافی از آن بود و در چشمه  
سبیل و کافور از زیر آن منبر باشد حاصل منی این بیت ظاهرست

بوم نطوی السامر بد و نا :: بوم ناطلک ابدا ای شفا ::  
معراج اولی ایشانست باب بوم نطوی السامر نطی السجل للکتاب که در سیاره و افز  
در سرور و اجناد واقع شده با دکن روزی را که طوبی کنیم و در هفتم آسمانرا همچو بهمدن  
طوبی برای کتابت و بعضی بجمع بخواند یعنی همچون طوبی که در روز شنبه را و در نخل نام  
کاتب حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم و گویند طوبی است چون عکرام الکائنات  
نامهای اعمال بوی سیاره و در هفتم معراج ثانی ایشانست باب بوم ناطلک و لغز  
نفس شایسته که در سیاره و دم در سرور و الفطار واقع شده با دکن روزی که مالک  
نشد و حج نفس برای حج نفس هر از لغت یعنی یکس خواند که لغت و قدرت فوذ  
نفسی رساند حاصل منی این بیت نیز ظاهرست چه بهمدن آسمان مانند طوبی را  
نطع و نا ناطلک ابدا ای شفاست چه هر رفی و در نخل که هفت در نخل است  
و بعد در یکم در راهبر :: و افعلوا الخیر و نمای طفر ::

این بیت اشارت بآیه بابا الذین انوار کو مسجد داد اعیانکم را فلو  
 اجماع تفکون که در بسیار از ب در مورد حج واقع شده ان کجا که در دین آید و کج  
 و سجود کند در نماز و ادا دل اسلام در نماز همین قیام و خود بود و بعد از آن که در سجود  
 سجود داخل شد و بر سر آید کار خود را و بکشد بگویند بنی عملی که پسندید و باشد  
 در سر و شایه که شمار سنگار شود با مفعول و مطلوب هر چه حاصل من این بیت نیز  
 ظاهر است

و فرادیم بنای جمع بقا      و مقام شرف اهل شفا  
 معراج اول اشارت بآیه بابا الذین انوار استنیروا بالعبادۃ ان اصدح  
 العالین که در مورد بفرود و در سجود واقع شده ان که در مکان با من بود  
 بقیام بر صفون این سنگبانی که کلبه در اینجا است محفظه رحمت و لغت در شفا  
 معراج ثانیه بجهت است فلا تمسوا اهل البلی فتدروا کما المعلقه که در مورد و شفا  
 فرود المصفا و واقع شد پس بیل بکشد تمام بیل با نکه در غوبه است در قسم  
 و لفظ بیل بیل قلب را با بیل فل بجا جمع نکند که اگر چنین باشد پس میباید از بد  
 دیگر بر آید کسی که میبوسد باین چنین زن نه مطلقه باشد نه شوهر دار خلاصه معنی  
 این بیت اوله مل بجا و جهان که بفتح میخس دست استخوانه بعبره و صلو است دل نموا  
 است امر بهشت است چه سادک را ان باید از سلوک و مجاهد و مطالبات  
 حکمت فی بانه نعیم بهشت که آن هم از جمله لذات است

خروجی است قدرت      فو لبح المبلل را ایت فطرت  
 معراج اول اشارت بآیه و فرادیم بجا صبر و اجتهاد و هر که در بسیار از بنابرک

و نماز جماعت است و درستی و تقوی با خدا را

و لبح المبلل  
 این بیت اشارت بآیه



جنب و بعد از زیاد و بسیار می نماند که در آخر روز از افق لبالب بود در آخر  
 نوبت اول لبالب می شود و بهر دو می آید می رود را چون قطعه رنده چون  
 حیوانات مثلا از مرد که لطف است با او این مبلن مرغ را از بهر درخت  
 را از دانه و بهر دو می آید می رود را چون لطف و بهر دانه از رنده که آن  
 حیوان در مرغ و درخت است و گفته اند غنیمت را از طرب بهر دو می آید  
 با طرب را از غنیمت با کافرا چون کنال از بوم چون نوع عایه اسیم و بوم  
 را چون ابراهیم از کافرا چون آرد و در دین سید بی اند حوائج رحمت دایم  
 فو این بنسار یعنی هر شبهه که خلق عدد و مقدار آن ندانند حاصل می این بیت تمام  
 نوت جان فاقیه قل هو ۱۱ مریم عفل میم مایر کو  
 مصرع اول اشارت باینه قل هو الله احد بکوان محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 که انگسی که از وی هر سید است خداوندی که بگانه متوجه بذات دستفد بصفات  
 که مکر و ادوات و مکر و ادوات است اما لفظ مایر کو در کلام مجید و ارفع است و این  
 شاید حدیثی با قوی باشد هر حال حاصل می آنکه چنانچه نوت جان هر چه بود  
 که عبارت از ذات بخت با نوت جان فاقیه قل هو است و مریم عفل میم مایر کو این  
 هر چه از عظام و بونی ترک کردند بجان مریم رهنش عفل است و سالی عفل چنانچه  
 حبت مایر بود اینجاست و الله اعلم ان شاء الله فان فی الله ۱۱ و مکران میم کل  
 و از ذکر با قوم ذات و جزو ۱۱ و امید و بی مقام و ادو سند ۱۱  
 مصرع اول اشارت باینه با ذکر ذکر و ذکر که در شکر و بی و لا اله الا الله که در  
 بعد در فرقه سیفول و افع سند ریس و ایا و کینه لطافت نا شمارا با ذکر کم بمغفرت



داري گنبد نهماني مراد ناسپاسي گنبد و معر فائده اشارت بآيه با عبادي  
الذین امنوا ان ارضی واسعه فایان فاعبدون که در سوره عنکبوت در  
جود و انکسار و افع شد این بندگان من آنانی که در دایه از آمل شریک بود  
رو به وجهت مومنان طلبه و اگر در مادی اشکارا عبادت منی توانم کرد بدین  
که زمین من گشاد است بچرت گنبد از موضع خوف بمنزل امن پس مرا بر شستی  
نابند عالمان حاصل من این بهت ظاهر است

روده صدر به بجهت خسر که در سر ابر و دیگر گونه  
اشارت بآیه بجهت و بجهت اذیه علی المومنین اعز علی الکافران که در خود لایحه  
احد در سوره رد مابد و افع شد و دوست مباد و انشا و انشان  
دوست مباد و در امور اضع و متذلل و نه بان باشند هر مومنان و سخت  
دل و شغلب در هم باشند بر کافران و این قوم اهل بین بودند حاصل منی این  
بیت آنکه صدر به بجهت که دوست را سن فی است خلق را در سر ابر و دیگر گونه  
فرکه روده تا این کار خانه مجاز انظام یافت

لام لا تغفلوا من فاع الف استو اجزای صرح  
معر اول اشارت بآیه لا تغفلوا من رحمته احد ان احد یغفل الذل و جه  
جمعا که در سوره زمر در سببار و علم الحام و افع شد و نمید بنوبه از بخشش خدا این  
آیه امید و از نرن آیت از قرآن بدرستی که خدا می بجا مرز و گنا فان همه  
آمر و اگر چه بسیار باشند غیر شرک که مطلقا امر زید و نشود بعضی علما که بند که غفل  
دولت بشر طوبه است و این فیه خلاف ظاهر است و معر فائده اشارت بآیه

و انما هو انا بدکم انی التی لکنه و احسنوا ان احد بحسب المحسن که در سوره بقره در جزو  
سینون واقع شده و میگوید خود را بدستهای خود بر طعناکت یعنی نعل میکند  
و بگوئی کند با غار زبان بدستش که خدا می دوست دارد بگو کار را از احوال معنی

این بیت ظاهر است

دیدم آن پیران عالم را :: کبر کان خضر آدم را ::  
دختر موسی به پیشکشش در :: روح و عظیم برگرفته بر ::  
دولتش برده زهره راز هر دو :: دهر را بسند ز کف مهر ::  
کرده تقدیر اسب قدرش زین :: غاشبه بر کف روح آملین ::  
صدرا و صد رملک استغنا :: قلاب نوسین قهقهه ادا دلی ::  
معصوم ثانی این بیت اشارت بآیه نکان قلاب نوسین ادا دلی که در  
جزو ذال فافیکم در سوره البقره واقع شده پس بود مسافت میان جبرئیل و محمد  
علیه السلام مقدار دو کمان بلکه نزدیکتر از آن و معنی این آیه که موفیه صافیه  
بگویند و اصل معنی همان نواذ بود و در سخت است

بیت مزاج دل بگاه فراغ :: سخن بر یافت واحد اعلم بالعواب ::  
از لعل ککله نشتر پیش :: خم فاند زنبان نکبش ::  
معصوم اول اشارت بآیه لعل ککله انهم لکن سکرتم بجهنم که در سوره جود  
جزو ربما واقع شده بر مذکوره نواذ معنی احد علیه دانه و سلم بدستیک  
بودند قوم نوط علیه السلام که در کمرهای خود سرگردان میشدند یا از دستهای  
از دست غفلت کمرهای میشدند و معصوم ثانی اشارت بآیه یا ابراهیم

خم فاند زور بک

نم نامند و در کجاست فکر و تباکات فطری که در خود تبارک در مورد مدغم واقع  
 ای جامه در پوشیده گفته اند و در نوشتن این ایام رسالت در انگیزه  
 هر چیز از فواید خورشید یا قیام غامی باد ای و رسم نوشتن پس هم کن خلق را  
 از عذاب خدای اگر غمراور و پرستند و برورد کار خود را انعمین و جامه ای  
 خود را پاک ساز از اوقات یا کوتا کن بخلاف شاد و بد عرب تا اول عدمت  
 بود هر ترک عادات ایشان در مرقض علی رضی الله عنه فرمود که کونا کن جامه را  
 فانه انما فی وافی و البی و گفته اند پاک کن نفس خود را از آنچه نشاید و نباید و در  
 نجات از شیخ ابو محسن علی الشاذلی المزیلی قدس احد سرد امر بر خلق میکند که حضرت  
 رسالت را علی الله علیه و آله و سلم در خواب و بدم مرا گفت ای علی طهر تباکات  
 علی الله نفس نظریه و احد من کل نفس پس پاکیزد کاروان جامه ای خود را از هر  
 نامبر و مذکر دی بعد و نامیده خدا در نفس گفتیم یا رسول الله تباکات من که ام است  
 گفت که فی سحانه هر پنج خلوت پوشا بندست خلوت محبت و خلوت معرفت و خلوت  
 ایمان خلوت اسلام هر که خدا بر او دست دارد و بر وی آسان شود هر چیزی و هر که  
 خدا بر او آسان شد در نظردی و در نماید هر چیزی و هر که خدا بر او بجانگی بداند بوی شتر  
 تبار و چهره او هر که خدا آسان دارد و این شود از هر چیزی و هر که با سلم است  
 بود در خدا عاصی نشود و اندر که و چون اندر که قبول اندر پس شتر زحمت الله  
 که بعد از بنیاد انتم منقول خدا بر او تباکات فطری حاصل من این بیت ظاهر است  
 و احد اعلم بالعواب  
 حاضرین بر همین احوال است

بر غایت خود

صا و قین بر ر که بجانش  
 صا برین بر همین احوال است

فائزین بر همین بسیار اجتناب از ... درین حیب و چاک دامانش  
 نقد مستغفرین و زاد این ... درین منفیقین بر طراز شیخ و ستمارش  
 این است بهت شامل این است که در بسیار ملک الزمان در سوره آل عمران  
 واقع شده الصابرين والصابقين والقائمين والمنفقين والمستغفرين بالاسحار  
 در صفت ایشان می کند که هر کس که بخواهد بر ادا این زابطه و سنن یا هر ترک مخصوص  
 و شبهات در وقت هجوم آفات و بلیات در آستانه در قول و فعل و نیت  
 و زمان بر دارنده قول خدا بر ادا در نیان و انگار واقعه کند که از مال حلال  
 بر اهل استحقاق و امرزش خواند که در هر یک وقت حاجت و خواست یا  
 نماز که از ندگان و نیت آخر شب با ادا کند که نماز یا دعا و سجده متعاقب  
 گویند که صابم یعنی در کشیدن بار ریاضت و عبادت در امتیاز مناجات  
 ارادت و فائزانه در سلوک الی الله و سیر فی احب فی فغور و غفران و مغفرت  
 صفات و داند از روی محبت و مستغفرانه از ذنوب و غلبه که وجه است

بخیر حق

کناد آمد مشهور ما سوی الله .. ازین نوع کناد استغفر الله ..  
 این است در لغت سید المرسلین و ائمه و عاقل منصفی ظاهر  
 مرکب افندار که در هر روز .. هر روزین بر این بوم الدین ..  
 جان در آویخته ز ذرات .. عقل جان داد و هر سر خاکش ..  
 عقل داند که جان چه میگوید .. عقل فواید هر آنچه جان گوید ..  
 کفم داند که جان چه میگوید .. عقل فواید هر آنچه جان گوید ..

کفم ان یغنی



گفتیم این نقش خامت دولت : واسطه عقد کردن دولت :  
 گفتیم منقر بفسر مائی : منقر رومی راست بجائی :  
 انما ارسلنا بآية آمن الرسول انما افرز اليه من ربه والمؤمنون كل آمن بالله  
 وعلينا بكتبته ورسوله لا نفرق بين احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانك ربنا و  
 البك المبرك در آخر مورد بهره در ضعف بسیار و نمک از رسول واقع شده  
 گردید و اعتقاد کرد رسول یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر انجمنی که فرستاد  
 شده است باد از هر دو کار او که آن آیات فرستاد و احکام دین و صفی  
 شرع و مومنان هزار امت او بدان منزل گردیدند اما ایمان رسول صلات  
 احمد و سلامه علیه منجلی و تبلیغ خود در ایمان انبیا بازار و نصیحت پس بحسب تلبی  
 مومنان جمع گردید ایمان جنهر و انبیا و از مودعه ایشان از پیش و متابعتان را بدید  
 آید بجهانی یعنی بود اندلی و ابدی و اسماء حسن و صفات جلال و افعال منقنه و  
 احکام کامله او در مشنگان او که مفریان حضرت کبریا اند نه نبات ای در رسیده  
 از حق سبحانه یا نبیا و سب و صول و هی اند بر سل و کتابهای منزله دینی که همه حق  
 است و سخن است غیر مخلوق و غیر سنا دکان او همه که پاک و موعومند و هر که بدید  
 و دوی که از نزد و خوانند بر ادهی بگو بدین و متابعتان که ما همه انکینم در ایمان  
 میان هیچ از رسولان او بلکه همه ایمان بی آریم بخلاف یهود و نصاری که از روی  
 حسد بعض را از خود و گفته مومنان شنیدم قول خدا را بر او زمان بر دهم امر او را  
 بسطی فی النفات از حقیقت غیبت بزرده خطاب بر آید گفته بطلبم آرزوی فرا  
 ای بر ورد کار ما نبوی است باز گشت همه حاصل منی این مبحث ظاهر است

بن خالوا به نظام انام : لا تقول به حرام و حرام  
 معر اول اشارت باین خالوا البرحق تنفقوا مما یحبون که در مورد آن  
 واقع شده نباید بگویند و آنچه مطلوب از غیر ترسد با نباید بهشت نا آنکه فقط  
 گفته رصده و بعد از آنکه دوست مدارد از مال که بر فقر الفدی نماید با جا  
 که در آن معادنت در ماندگان کند یا بد آن که فوت آنرا الطاعت مبدول سازید  
 بادل که آخر وقت محبت الی گردانیده با جان که او را در راه رضای حق در باز  
 با سیر که آخر انداد ناسی غلق با سوس احمد بردارند و گفته اند که محبوب خود را فقط  
 کند در دینی مطلوب خود رسد و هر که از سر دینی بعضی بگذرد بغیر حضرت مولی  
 هر سه معر و ناله اشارت باین قال فقم ان لا تعدوا و او فوا حدة او مالکیت  
 اجماعکم ذالک اذلی لا تعدوا او انواله صدقانهین سخته که در سبب او  
 بن خالوا البر در مورد آن واقع شده پس اگر ترسد با داند آنکه عدل مبنواید  
 در زید میان این زنان پس اختیار کند بکرمه را با اسیر به گیرید با بجزیرا که با کالک  
 و سنای شایع شمار املکت در آن تصرف است این اختیار و اعدا نسبتی خود  
 ترست با آنکه میل نماید و اخلاف نوزید با جو نکند و بدید مرز ناخر که در غیر  
 کلاه آورده آید با جنبای اینان در حالتی که هست آنها بدید و عطیه از خدا  
 تعالی بخشیده شده با اینان

اینهمه طمع ارق بهر چراست : این بردن از قبایل و خاطر ماست :  
 خیمه برزق انساب زده : راه را جبرئیل آب زده :  
 نظام پیش آن نماید از در دل : کین کل دل که بر دار دل کل :

حاصل منی این بیت چنین تواند بود که ظاهراً وجود جهان بنوعی صلی الله علیه و آله وسلم  
از در کجی دل آنقدر لطیف و معنی آید که هر که به بندگی او بکشد دلش به خیر و سعادت  
دل از دل کل که الطاف و انوار اعضاست که هر دو در وجود ظاهر و انوار  
را ساخته و این تعجب و تملک بر کمال لطافت و انوار و کمال دارد اگر کسی بفاف

عجب تواند نمودیم و همی دارد و منی در انوار ظاهر و انوار عالم بالهواب  
کفته در گوشت اختیار آزل : : بر طبعهای علم و ظاهر عمل : :  
کامی ششم درین نشیب و قرار : : ز آفت زود و سر لغز : :  
نماند حسد و آسان بخت : : صبح آید آن بسوی شرف وین : :  
نزد کسی کاغذ و بام عالم را : : تو برین تخم و نسل آدم را : :  
راست گوی ای سهر پرنگ و تاز : : دی جهان فوشت بر آواز : :  
کی توان زد و روی جفت و بیم : : انجمن تویش بر هر کلمه : :  
چنین با نقاب عالم حسن : : تو رخسار تو نقاب تو بس : :  
ای بیخون کفایت و درون : : که دنان را میان زن و کارون : :  
کافری کشند از قدم تو دین : : کفر کسیر زدند به زمین : :  
مژ پو جان می کند موبت : : کوی بر کل می کند روت : :  
از تو لفظ نیست کوشش سر : : چه عجب زانکه هست کوشش سر : :  
خانه هیچ در که خان دارد : : از به چون تو مهیا دارد : :  
ز او تو منی منفی جهان را میر : : و از او حق و عواد میر : :  
او هم را شهب از برای تو است : : آن سر ادب سر و سر روی تو است

درین کلام از تو میر و کارون و دین ایران  
دین از تو میر و کارون و دین ایران

نقد است و در بیان

بر دانی مسلم و آدم : داغ بر ران اشپ دادیم :  
 را قتلوا الذین کفر بر سید : از کلم و بکم و باین جسد :  
 در سبهار و دالعیق و اول رکوع سرور و نوبه و چند جای دیگر در کلام مجید  
 منید فاقتلوا الذین کفر جنت و جده منویم و فذویم و فخر ویم و افتد و البیم کل  
 در صد کیش بد مشرکان را ایس بر کرد و آید با ایشان با آنکه عید ما شکسته آمد  
 هر جای که باید و وصل و موم و بکبر ایشان را با سبزی و باز دارد بدیشان از فوا  
 مسجد میام و جنبه بران ایشان بر هر فری بیست که دارند بر ایشان را میام  
 منیر نشوند در بلاد و فری

کردن و پشت مشرکان بشکن : خج کفر از این جهان بر کن :  
 تنیر را علی کن بخون عدو : منبری چون ستون نبون عدو :  
 از نوازه و کجای نکند : افطار نو در هر چند کند :  
 فخر و منت بر کنای نقاب : میر ما نمیش کن بغیر الباب :  
 در بیان زده و ام از کل : آجا مل کن در ضلالت کل :  
 کو بمنت از حد تک فاف نکاف : جریخ و دزدان منان مادک لاف :  
 شرک با دار شد ملاکش کن : کعبه بخانه کشت با لش کن :  
 مر علی را و این عمل ز مای : نامه بخانه کشت هر عزیز زلف و پای :  
 کعبه از لب سجده با کشت : مشرکان را همه ملاک کشت :  
 منجل کن از زبان سرور : دو جهان را چو کوش و کوش و دور :  
 از تو چون کنی از زبان : بیاید زود و چهل در بند جهان :



مخبر است بختی و در تمام آن

در آن کجاست

+

ز آنکه در خدمت دم آدم	جان و زمان روید هر دو بهم
هر و دسی که مادر کن را داد	همست جمله را بر او داد
بافت زان پس بر او کوفه فوج	جانش به نحت سفارت روج
هر کجی که کفن شناس را احست	صدق کفن بدو که احدا نت
روگشند فوت و بر او به	خود و جان و صورت و ما به

نصفینا علی السلام

در آن کجاست

بهر

عالم کمال است

هر و دهر با هم اسما و خشن	سایه نخت و با به نختش
عور به بر او بود اصل مقول	کردش از صورت طلب مقول
نسبت از عقل انجانی داشت	هم معالیه و هم معالیه داشت
در جلیت جلالت او را بود	بار رسالت ببالت او را بود
در رسالت تمام بود تمام	در کرامت امام بود تمام
کعبه داد می عدم او بود	موضع حکمت قدم او بود
چشمه با کمال است شرب	نخ بر ز بر او به بر او به
رومی او خوب در ای او ثاقب	آتشش خوانده حاسنه و عاقب
عین او شمع و عقل او صافی	خوانده میحی اعظمش صافی
صفت مولش بر قف در عالم	نخ برش بود در رویش نه قدم
وصف این حال معطی دارد	بوی خوشش بانی و بر کجا دارد
صادق و ال آب داد صادق را	عین دشمنش دشمن داد عاشق را
هر چه از نزد خشک بوی آورد	این سبید سباده روی آورد

مهر چنانچه مقرر باشد یعنی صدق را حرف دو ال آب دارد یعنی روشن سازد  
و عاقل را عین و شین و عو و عین قریب دارد هر صده بر وزن آمده آن سبب بسیار  
بودن آورد که عبارت از حرف باشد چه اگر حرف بود اسرار و معانی  
همه در برده و فافا مخفی بود

گفته وزاد اندر از کاشش : هر فعل را مادر جانیش :  
مقرر مانتبه بد و عقل و مادر جان که عبارت از فعل و جان باشد در ارکان  
اولی احد عابد و آله رسیم گفته وزاد آمد یعنی هر چه عقل و جان مجرد در ارکان  
و ما و می اندک لطافت و لطافت ارکان شریفین نیز است که عقل و جان در  
ارکان او گفته وزاد آمده و در درین حسن اثبات روحانیت ارکان  
اولی نسبت با ارکان سایر مخلوقات و عقل را پدر و جان را مادر باعتبار معرفت  
بودن عقل و منفصل بودن جان از موده آمده مایه و سابه زمین ادب و : که هر چه از این  
مغز جمله انبیا ادب و : خسر و سیر و نفس ادب و :

در زبان عوام خسر مر و نفس مشهور است و در نسخه قدیم خسر و بافته شده و می در  
برابر مغز جمله انبیا خسر چه مناسب است دارد چه اگر در معانی اول و اثنی عشر و  
درین معنی هم الحاقش داشت خسر که معنی سلطان و کردار است در برابر مغز که  
مناسب دارد و مقام مقام نفی بقیه بی حسی بودن و مقام اتم مقام نفی  
از درون نفس اندیشه بلند : هر دو از سحر ای پرده راز :

پس چنانچه در شاهنامه عدم : نوری خواست مطلق را دم :  
آدمش نوری چو پیش کشید : جان او جام اصفی بخشید :

علی الصلوات علیه السلام  
نفت جعفر

مورد زنا و  
مادرات معنی  
است که در هر کجاست و زنا و

آمدن حضرت ایشام بر ادم در مقام قرار گرفتن نور مقدس انکسرت در  
صاحب آدم علی نبینا و علیه السلام چون حضرت انبیا و انقضی گشت نبینا و آدم  
بنی نما کرد انقضی عدم مسنون بر حضرت آدم محقق است مبعوثانند معطفی علی  
علیه و اله و سلم دن در شان بر ادم آمد از آدم نور بنی نور و گاهی نور  
و آدم چون او را نور بنی بنی کشید حال او بنی جان آدم از بنی بنی کشید  
نور بنی جام اطفی چشمه به هر کس بساط طبعی بکشید خود را در میان  
ازان و امثال بر مرکب بگرداند و اطفی آدم و لوحه آل ابراهیم و آل  
عمران علی العالمین نبینا است معطفی ابوبت و نبوت ظاهر می اگر گفته شود  
جان بنی جام اطفی چشمه به در مرتبت و طایفه دارد  
منبع صدق در دو اهر دو داشت در درج عشق در دو کسبه داشت  
نور از شدت در دو اهر دی او که محل نبض و نور است طالعان منبع صدق  
و از ملاحظه در کسوی او که مسلم عشق است عاشقان در درج عشق می باشند  
مفلح کل زد که نمه حکمت در رای سایه از افتاب با هر جای  
بنی آنکه اصل خود بود بسنه چشم دکنده ابر و بود  
بنی از بد فوس ادا غاض عین میگردد و اید فوس انهم لا یملکون میگفت و  
حجب ظاهر کناده ابر دی بود

شروع را دست عقل که بسند عشق در طرف و در که بکشد  
انکه شب را بسبب داند که در ازین عقل هر چهار در که در  
بنی آنکه طلعت کفر را بود است اسلام مبدل تو اند که در با آنکه حقیقت

سبانی سب را بسپدی روز از غایت قدرت تواند بد دل ساخت  
 چنانچه در معارج الیه فی باب المیزان الذی به وصلی الله علیه وآله وسلم  
 مذکور است که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که شنیدم از رسول الله  
 و در جرعه من چراغ بود چون که حضرت علی الله علیه وآله وسلم در آمد با  
 اظهار اینست نمودم در بودای عایشه بخوابی که از برای تو چراغی بر آید و من  
 به فتنه در دین کنم بی با رسول لب مبارک بکناد و در روی زمین بسم زدود  
 نوری از میان اسنان در افشان آنحضرت تا بان گشت که زوایا خانه  
 از آن نور میروست و همدان را مناد یافت که جماعت عورات که در خانه  
 من بودند در شمع آن نور پس برسمان می نشستند و بعضی جامه و بید و خنجر تا  
 بوقت خواب زد و آن نور باقی بود اندک پس عالم که بسیاری شب بود و آن  
 آنحضرت بسپدی در دین گشته چند بجز در معارج الیه مذکور است که جهت  
 تطویل کلام درین شرح نوشته شد پس کسی که صاحب این میزانت و این قدرت  
 باشد از حق عقل است چون که تواند بر آرد و یعنی بعضی بعضی که برگشته و عقل  
 چون تواند را نمود

جست و سرخ از خانه را از برقیای بغافل از طرانه  
 من از مغربان صادق بود و نطفش ازین ده منافق بود  
 میفرماید کسی که را که صادق بود در حق را که نور است بهر باب میگردان  
 را که منافق بود در لاف ادراغی مبداء یعنی مبداء در آن و تو مبداء  
 همه بقدر حال از دینش می پاشند و این فاشی از غایت گرم و خلی بود



آمدن حضرت اوست هر ادم در مقام قرار گرفتن نور مقدس انکسرت در  
 صاحب آدم علی نبینا و علیه السلام چون حضرت را معقن گشت عینا و آدم  
 بنی الما و الطیلس قدم مستوی بر حضرت آدم محقق است سبزه با نبد معقن علی  
 علیه و اله و سلم دن از شاد بر ادم آمد از آدم نور پس بنی و زد گانه و است  
 و آدم چون اورا نور پس بنی کشید جان او بنی جان آدم از بنی بنی کشید  
 نور پس جام اعلیٰ چشید چه هر کس سبزه طبعی بکشید بکشد خود را در میان  
 ازان و امثال هر یک بگرداند و اعلیٰ آدم و نور خدا آل ابراهیم و آل  
 عمران علی العالمین بنی است معقن البیت و نبوت ظاهری اگر گفته شود  
 جان بنی جام اعلیٰ چشیدیم و در مرتب دنیا این دارد  
 منبع صدق در دو اهر و داشت درج عشق در دو کسب و داشت  
 یعنی از مشاهده دو اهر دی او که محل نبض و نور است طالعان منبع صدق  
 و از ملاحظه در کسوی او که مسلم عشق است عاشقان درج عشق می باشد  
 عقل کل زد که گفته حکمت در ای سبزه از افتاب با هر جای  
 چشید آنکه اصل خود بود سبزه چشم دکنشاده هر دو بود  
 یعنی از به فوئی از انماض عین بگردد و اید فوئی انهم لا تعلمون میگفت و  
 بحسب ظاهر کنشاده اهر دی بود

شروع را دست عقل که بکشد عشق در طرف حرف که بکشد  
 انکه شربت را سبزه داند کرد ازین عقل هر چهار د کرد  
 یعنی آنکه طاعت کفر را بود است اسلام مبدل تو اند کرد با آنکه حقیقت

سپاس سب و اسبیدی رود از غایت قدرت تواند مبدل ساخت  
 چنانچه در معارج النبوة فی باب المعجزات الذاریة وصلی الله علیه وآله وسلم  
 مذکورست که عایشه رضی الله عنها روایت میکند که منی نوبت من بود  
 و در حجره من چراغ بود چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد باز  
 اظهار اینصفت نمودم فرمود ای عایشه بنوایی که از برای تو چراغی بر آید درم  
 چه فتنه در دین افتد ای بار رسول لب مبارک بگشاید و در روی زمین جسم زود  
 نوری از میان انسان در افشان آنحضرت تا بان گشت که زوایا در خانه  
 از آن نور موثرست و چندان امتداد یافت که جماعت عورات که در خانه  
 من بودند در شمع آن نور یعنی رطبان می نشستند و بعضی جامه و پیراهنهای  
 بوقت خواب زود آن نور باقی بود اندکین عالم که بسیاری شب بیدار و آنجا  
 آنحضرت اسبید و روشن گشته چندین روز در معارج النبوة مذکورست که بحسب  
 نقلی کلام درین شرح نوشته شده پس کسی که صاحب این بیانات داین قدرت  
 باشد از حق مطلق است چون که تواند بر آرد و بدین یعنی جفایی که هرگز ندهد عقل  
 چون تواند را نمود

چست در شرح او سخنان را از « بر قیای بقا طراز طراز »  
 رخ او بفرمان صادق بود « زلفش ازین دو منافق بود »  
 میفرماید کسی که را که صادق بود در رخ او که از این است نیز بانی میگرداند  
 را که منافق بود زلف او از برای مبدل و بدو را از آن دو مبدل  
 همه بقدر حال از دنیای پائین و این فاضلی از غایت کم و خلق بود

مطعن مردان بخیر و دین و خلاف مبادا با احدی

سخ و زلفش صلاح عالم بود  
عقل و خلقش وجود آدم بود  
عرض او بزرگ دانش عالم  
فوائد دارد طفل او آدم  
بافتن شریف سجده ملکوت  
بزرگش بزرگ بدرفت و نوت  
زان دل زنده در میان بصر  
دل پادشاه چون نایق مسیح  
جلو پاران او ز دانش و علم  
کبکها دوخته ز حکمت و حلم  
نفس نامش بگاه دانش و رای  
از در غیب در ب غفل کنش  
هم سادات دین از مکر و موم  
چه نامرمان از و مردم  
ز شد عقل سوی طبع از لای  
دائی عقل سوی رشد از لای  
چون محمد بقیش ای در و پیش  
سوی جزو یک عقل دور اندیش  
تا از عقل هم ز روی جواب  
بخت پانی زنده مکر در خواب  
گوشت من آن محمد است  
صلى الله عليه وسلم  
محو اثر از سرای پرده دین  
هم ستانند از که از احمق  
آنکه را از غذای او ندرست  
جان عاقل جهان بدو در پرد  
عاقبت نهی خدا و چاکر او  
هر که بگیدم بخود هر خواستش  
لبش نه او و محسرم

ادب هرگز چون کنت شتاب      نور تو زنی گذار چون شتاب  
 ملک دنیا را چنان دانا مراد است      تخت اغراف را عاقل مراد است  
 هرگز از هر ملک در یک نفس      بوی بند هوا نبوده بوی حسن  
 از همه خلق دانه همه اغیار      چشم هر دوخته جو بار شکار  
 از بس سفر در جهان خدا می      جان خاموش او زبان خدا می  
 نه زبان که گوشتین باشد      بل زبان که گوش بین باشد  
 لعل در گوش عاریت باشد      قلب بین چیست گوشت باشد  
 مست پاک چون ز دین بیفزود      فضل شرک را بر انگیزد  
 معنی کل ز بدن جو شد حاصل      اندر دانش جو جان همه بدل  
 چون همه دل گرفت و شناختند      گوش او بر لب هر صافی شد  
 روی او چون قلب بین باشد      ران او در عمل منین باشد  
 خلاصه معنی این چند بیت آنست که در جهان خدا یعنی عالم قدس از بی رواج  
 سفر و احکام الهی جان خاموش بنابر صلوٰه الرحمن علیه زبان خداست یعنی بمقتضی و ما  
 یصلین من الهی ان یوالا و یوحی جان او تر جان کلام خداست و شیری که از  
 بناییم حکم زبان مجرب زبان آنحضرت جاری میشود از منبع کلام نفس فی است و فیه خالق  
 و ناسخ خاموشی جان مظهر او اشاره به آنست که پیش از انما ضمه لفظی و ادراک  
 در ازل جان او در حالت اخلاق صاحب این حال بوده از بنیض تر بود  
 در بیت دیگر سفر ما به جان خاموش او که زبان خداست نه زبان مجاز است که  
 گوشتین باشد بل زبان مست که گوش بین باشد بحسب لفظ گوش بین کتابه از دنیا و آخر

که چون آنرا از انجیر برگشته بر آید این گوشت در می در است که سبزی با نمک مصلح  
 گوشت او بر شیر صاف شده که در آنرا این اجابت در نع شده  
 هم بود این است لطف است در کتب معلوم و در زبان مبارک او را شیر صاف و گی  
 تشبه زبان را گوشت بن که بود پاک بی غله و غذای لطف سریع البظم و دوان  
 شرب کبر الرفع است هر روز شربت با ناله طاهرین معن لطف خف میفرماید  
 نفی در کوشن عاریت باشد و این زبان را گوشت است دادن استوار و دور  
 و حانی از قلب است و از بین قلب او را که شربت با ناله میفرماید که کتاب  
 از کلام نفی است و میگوید شربت پاک چون روین میزد  
 نقطه سرک را هر انکیزد و در واقع اگر از بین شربت مراد داشته آخر کتاب  
 کلام نفی فرار داده شود و حان خا گوشت میفرماید اصل احمد عنبه و آله و سلم زبان  
 هذا که حان ان کلام است گفته باید رفع شربت پاک موجب اغاثت لطف نزل  
 میگرد و بعضی که خا گوشت را مانت دامن است هرگاه از بین با مبطانی که  
 مجتلب مذکور شد حاصل گشت و درون بن چه که عبارت از زبان منفی لطف  
 صدر است مانند حان همه دل گشت و کل را اگر کجاف نازنی مفهوم خواند و شود  
 هم و جی دارد و هرگاه اندرون او را همه دل گشت که اشرف از حان است  
 و شایسته گوشت و بعضی زبان که میگویند تشبیه با ناله بود یا هر دو مذکور و هر دو  
 میفرماید صاف شده که عبارت از لطف و جی باشد و هرگاه روین اصل احمد عنبه و سلم  
 یعنی وجه است از لطف بن باشد که شربت است با نمک نفی است که مذکور گشت  
 در هر چه از کلام نفی افتباس غامضی شک فی است یقین را می او در عمل مبین



داستوار خواهد بود چون این چند بیت در غایت اطلاق قوت و مطمح که قدرت حکیم  
در طی آن می تواند ادراکست در غایت علوم هر چند در البصاح کوشید و نمود اصل مطلب  
که در غایت علوم باشد استخوان که در غایتش ظاهر از بد البصاح که سوره استفاده  
طالبان منقسمند و منقسم همان معنوی که صدر اعداد در غایت این ابیات معنی  
بار، معنی پوشیده بطرف دیگر از سر بر می ناید

هر مویان این کور کرد است      نزد من علم کور کرد است  
قدرت حکیم درین ابیات پنج مقدمه مذکور ساخته اند همان حد که عبارت از عالم  
مقدس بشود جهان فاعلش که جهان انکسرت با نفس امارت به و تسلیم در حاکم اطلاق  
میشود اما نه آرد آن و طبعی از این زبان خدا گفته اند که هر جهان کلام ربانی باشد  
و در آن نشاء و ناچارن باید این کلام تعلیم نفس معبر شود و باز فرموده اند که این زبان  
گوشنبد است بل کوشش بین و مناسب است اطلاق کوشنبد در صدر غنیه بافت و بین را  
افضاب آن کینیت باشد نیز فرموده اند و اطلاق اطلاق مثبت بذات و نسجه و  
بنامه و در دست مثبت نامد مثبت را کلام نفس نادین کرده پسند که اگر مثبت را  
با نظری غیر کرده شود و این جهت پاک متوقف با همین از میان بر غیر و موجب افعالت  
نقطه سترگ بگرد و ابیات مابعد بود اینچنین است و اگر مثبت را از جهت تعقل و  
فهمی که بجهت عقل اول گویند و از جهتی که از مندی زار داده شود هم کینیت باشد و دارد  
و کل عبات مکرر نارس بهتر است حاصل من این ابیات بود و مختلفه همین است ستر  
اگر خوان به این کثرت کو جبار و بخور

جان کل بر می شود بفقو و      قول دل ستر می شود بصود

بهر مانند جان کل یعنی روح حیوانی برده می شود و بخود که بیارت از دهر ماندن  
است بالعلل در طاعت و عبادت و فغان دل بسجود یعنی توجه بخود و تربت در عبادت  
نیز می شود و بهر که حال نایز میگرداند و دانه اعلم بالهواب

باز گشتم بخت سید قاپ : : برگزینم ز روی عذر نقاب : :

نواز و میجو شیر در میشت : : من از دهمی دل در اندیشه : :

دل در اندیشه روشن و عالیه : : چشتم دین شیر سحر خالیه : :

نکرت اندر ضایع میست : : در بخت و دایع اهدی : :

که به در خلق دمه نکل گوشت است : : به زنگار و زکمر سالت است : :

یعنی در ضایع مهدی و دایع اهدی که مودع در بخت یعنی در ضایع فکر نمودن

در اعتبار از عالم خلق شکل گوشت خام دبی اعتبار است و هر چه در فکر و غفلت است

مانوی آلت با وجود بیغفلت نکل گوشت است و اما واحد و تفکر ساعیه غیر من عباد و بیغفلت

سنة از نگار و زکمر سالت است اگر ستم همین طور باشد معنی این در بیت

هر چه غیر از این نکل گوشت است از همان عالم خلق شکل گوشت خام دبی اعتبار خواهد بود

و اگر در مصرع ناله است اولی بیان ستم بخت باشد معنی چنین خواهد بود که نکرت

در ضایع مهدی و بخت و دایع اهدی اگر چه آن فکر در خلق صورت گوشت است که

ادراک مخلوقات است بوده باشد بهر از نگار و زکمر سالت است و اعلم بالهواب

آفرینش فرمان را د ملک : : عصمت پاسبان شاه ملک : :

دست گرد جهان بر آورده : : هر چه در خلق همه بر کرده : :

منج و عیب در دوازده است : : منج و عیب در دوازده است : :

بر که بگفت بانی آملی بفر : هر که از دل نیاید اندر سر  
 بوسه می داد خودی بود : نفس خود را آب روی خود نشوید  
 نزد آن خواجه جهان شرفت : بند وید و بازگشت و گفت  
 نه جهان رو که سیر در بهشت : انجمن رو که در دل اندک

فی سبیل الله علیه السلام

ای خدای زنده هر طاعت : هر سالت بشمار و مراغت  
 خودی سخت دلی گمانی تا : نکوش رعب و در کین مراجع  
 سیرت و خلقی از تو که حسم : خود و طاعت او بود مسلم  
 شده جبریل در موافقتش : بدون عورت از مرافتش  
 بدون عورت شدن جبریل علیه السلام در موافقت و مرافت حضرت موسی  
 آمده و آید رسم باز راه و معاضد تواند بود که انحضرت انصاف کائنات بود  
 و معاضد بدون ارمیت مقرر باز راه تا دایه که لازم با در نشینان  
 و مرآت و خود را در خدمت صاحب علم لدنی نادان و نمودن گمان دانای  
 و نشان موافقت و هفتادیم بود بدین عود بود جبریل رسیده پیش خود رسد  
 شک رسول الله از رسول اعلم می باشد خصوص درین مادی موافقت محض  
 جنب و عزمیت شد که بهورت بدوی خود را ظاهر می ساخته نه نوع  
 دیگر تا باعث مرید العفت شود و بگفت اهد بگشت موافقت : بهیچ رو آمدن جواهر  
 در روضه الوافقین : در حین دایه مقرر آمده که در الکلی از صاحب جلال  
 عزم بود و از نگار غایبه : درین آشن من آمده معینه انواع اوان بر ستم جمال

رونگاشته بودند و چون صاحب قبیله و سایر درویشان بود و به غیر من احد علیه  
 دانه و سلم بنواستند که اینجین موریه بغداد و مقبوت مبارک در بسیار مایل  
 ارمی بودند و در مساجد بعضی اوقات بر زبان مبارک منی جاری میگفت  
 که اللهم آثرنی وجهه الکلی الاسلام تا آنکه روزی خواهر کاینات علیه الصلوة  
 نماز با دعا و اذاره و بهشت بحراب بر جای نماز نشسته بود که جبرئیل صورت ابراهیم  
 در رسید و گفت حق تعالی سلام بر بند و پیغمبر ما بعد از ما سلام و جنة الکلی در خواست  
 میکردی انبیا و جنة محموت میرسد به غیر علیه السلام بجانب مستبشر شدند بعد از لحظه  
 و جنة بعد از ایمان آوردن و این جهت اشاره به این قصه است و چون بعضی اوقات  
 جبرئیل علیه السلام بصورت وجهه الکلی نمیشد و در افغانی نماز بر پیغمبر صلوات علیه و  
 تبه و سلم ظاهر میشد که پیش رو آمدن جبرئیل را مانند اعراب در خانه مریخی کشن  
 بهشت مبارک با چنین گفته شده و نیم و جی دارد

که محمود بن جوشن بنی از غریبه : رانی او روی وجهه الکلی :  
 پیغمبر او در بن جنت می نمود و بود که بجانب جبرئیل علیه السلام راجع باشند و می تواند  
 بود که بجانب رسول صلوات علیه و آله و سلم در صورت اول منی چنین خواهر بود  
 که رانی جبرئیل می نمود مانند شریفی از غریبه بنی روشنی از جانب مراب که با افتاد  
 که از سرب طلوع می نماید با شرفی شریفی که از غریبه ممتاز باشد و روی وجهه الکلی  
 خلاصه سخن آنکه جبرئیل که در صورت بدوی ظاهر میشد و گاه بصورت وجهه الکلی خود  
 می نمود اگر پیغمبر او بجانب پیغمبر صلوات علیه و آله و سلم راجع ساخته شود منی چنین خواهر  
 که گاه رانی پیغمبر که اول صنفه جبرئیل بصورت وجهه الکلی مدرك او باشد مانند آنکه

شرف از غلبه ممتاز باشد روی او را انظار می نمود که مفهوم عالمیان باشد که آن  
 نه وجهی که این است بل جبرئیل است که تعویذ او منتهی شده. فان الامور الکلیه  
 تذکره اولی با قلب ثم نقل من الی السبع کذا فی البیضاوی  
 از که بیان بعثت سر بر کرد : و این شروع بزرگ گویند که  
 که پیش از غار و محشر : بهشت حال عیش و بهشت آخر  
 انوار و باین آفت که در سیاره نیارک در سوره احاقه رافع شده و انشق  
 السماویین بوسیله <sup>نفسه</sup> و شکافتن آسمان از طرف برهس آسمان در آخر وقت  
 و صیقل بود پس از فوت در سواری و در سنگین برکت ربانی آسمان باشد تا  
 امر خدای در رسد و فرود آید و در دارند عیش هر در درگاه و خراج بر ملک که  
 هر از راه آسمان آمد و زمین ملک و از در حاکمان عیش چهار آمد و در عالم  
 آورد که در جنان هر در در عیش چهار باشد هر صورت هر کس از سمخهای ایشان  
 تا از الوه اعتقاد بود که از آسمانی تا آسمانی گفتند بهشت چیست از ملک که هر در  
 که ایشان را انداخته اندای

از غایت عیش و بهشت

از غایت عیش و بهشت

و حلقه که در بر بانی غار : بهشت و درین حفظ و فکر و وفار :  
 مشغول جانفش و سپرد و عطا : صدق و عدل و صلاح و درین و وفا  
 داد و مرگش از برای قفر : مبدء اقدام و عزیمت در در و ظفر :  
 غایتش کشیده بهر حال : رفعت و قدرت و عباد و حلال :  
 در هر دردی فانی و آتی در : بهشت و غلبه و ذوق و طرف و سرور :  
 هر در پیش ظاهر و از معلوم : فطنت و حکم و رای و نظن و علوم :

از غایت عیش و بهشت

و در هر در



کرده بودی شارح رسم فر : سرعت و لذت و لذت و لذت و لذت  
 آمده با هزار رسم و مراد : هر سر چهار سون کون و شاد و  
 در جهان خدا می دزد و بدو : ماد تو دین بر دین او دیده  
 لاجرم در جهان کن نگشتن : شده نیک از حال او نگشتن  
 اگر در دست او آمده هر سر چهار سون کون و شاد و لذت و لذت و لذت و لذت  
 عالم مدنی نفس بر کرده شود هم به همی صفت علی بن ابی طالب که درین صفت و  
 می تواند بود که ماد تو باشد در می تواند بود که دین را داخل رویت زار داده  
 شود حاصل می کنی آنکه در جهان خدا می دزد و بدو : جهانچه رسم و شاد  
 است از روت میا در رویت و ماد تو باز از غایت شوق با بخت مبارکه ماد که  
 ناعده متعارف اهل روزگار است بر دین او دیده و چشم هر دین او را  
 که در لاجرم ازین رویت در جهان اوردین از حال با کمال او سکن که می کنی شگفت  
 است در سینه بنی از مرتبه نفعان و اندر اس ارکان که در زمان جاهلیت  
 هم رسانیده بود کمال رسیده و اگر گوئیم ماد تو دین بر دین او دیده و در آفتاب  
 من چنین خواهد بود که نگشتن که او در حال طایفه و بهر سانه بود از رویت حال با  
 انفال ارضی احد علیه و آله و سلم بکمال بدین رسیده

بنام خداوند که در این جهان  
 عالم مدنی نفس بر کرده شود

برگرفت بفضای باران : کله از تارک وفاداران  
 نیم در در طرب طلب کرده : پس نماز اعتنائ ادب کرده  
 بود یاران او در دم و همیش : با صیب و تابان عشق و شمش  
 بوده احباب صفه بارانش : همچو بحرین که طغی بار السنی

جان فدوی کرده هر بزدان را : ابد فومی بگفت تا داند را :  
 در فضا راعی رده است : ز کشته تا بگشته او :  
 بقی در فضای انانیت و پستی عاریتی که خودک زبانی تا بغایت مبادی در آن باب  
 واقع شده راعی رده است : و همه را بر او فنا که در صفت بدن فیاست نداشت  
 نموده با گوشت در فضا یعنی در بدن فنا ذاتی خود که عبارت از عدم خود را عاوی است  
 راعی رده است : و نموده تکمیل و ارشاد خلق گشته و اگر از فنا مفقود فیاست  
 مراد داشته گفته خود که در مفقود فیاست که معدن کل شی با کثرت الماده است  
 و محلی نفوذ و حادثه گاه است راعی و کامیابان رده است : از بول فیاست هم و چنانچه  
 و از کشته یعنی از همه خلق و آنچه مامون است مرفوع گشته تا به فنی شده : با صفت کتب  
 پیکر ساید که خلق را بمنزله اعقاد و ارجح خود دانسته و خود کل شده : برین نقد بر چهر  
 او راجع به پیچیده و ابد بود ولی اندیشه و اندیشه با از آن طرف کبر هم که ناسیه می کنند  
 از کشته هم و چنانچه در او این را هم میزان گفت که اگر همه خلق شده یعنی بمقتضی  
 ما از سلسله الماده و همه عالمین بنفیع و مهربان گشته تا به او شده  
 و آن چهارین که پیش خوان بودند : مزد و دل و بد کان و جان بودند :  
 هر یکی از آن چهار چون مردان : اندرین ساحت و درین میدان :  
 مزد را معدن داده و لبر اعدل : و بد را شرم داده و جازا بدل :  
 دل و جنبش را در آلف و منف : خلق و خلقی را به عز و شرف :  
 نیک و نیک را بد نگرد : هرگز خود : و ایچ بد را از دنیا بد :  
 نفس شرک و دستان در است : نفس جان دشمنان بشکست :

این شعر از کلام مولانا رومی است  
 که در کتاب "غنی" آمده است  
 و در این کتاب نیز آمده است

ان نفس با صفا جو در هم شد      آن نفس بهرم جسم شد  
 طاق در مهر به نایاب او      طوفان در ان بادشاهی او  
 طوفان در انش از و به دین      منمک بجزوه الوافی  
 حیدر بار انش جان فدای کرد      لفظ او روز و شب غدی کرد  
 جاد او هم کاب عظیمین      دین او معنای بوم الدین  
 در اعدا با اهدا یکی بود      در جهه بار انش اندک بود  
 اندوختن در ان میان گفته      در کنارش عین ناسفته  
 گوهر از زخم شک بدر روزی      بافت از ساز جان او سوزی  
 لب و دندان او بر آه خون شد      اشک چشمش جو موج همچون شد  
 زده بود آب از فروان زانوش      جان بهر کل نبرد از دل خوش  
 زانکه مدد بهر ت از درگاه      اندک فتح ان سپهر باد  
 نوره گاه از ان بر او چسبده      بخیر باب جو بود موج شده  
 که فلک به سرور از پای      سر و ستان از دستش آید  
 مثله افکند و خرد در میدان      همچو صفاد در ان جوانمردان  
 خواجه ابلیس نوره زان هر کوه      کائنات فتحی بزرگ و گاه شکوه  
 کشته شد لفظ امد و آمل      روی یاران به پشت کشته بدل  
 مژد و مژد و مژد و مژد      کافران پیش او کرد کرد  
 با نیک بگو و کین نه از عدل      بیک از بن کمان کینه بدست  
 دست اهدا بر بد و شک را      سر فربه انش را بود جان سینه

مادرودان امام عالم قباب :: جنب روی از حلال لبته نقاب  
 که بد بد کشش اسعار و نهان :: و بد رسد و سینه سلمان  
 باز بود مذیب را عیب :: خود بود جیل و عینه و شبیه  
 روان همه کور و بی بصر ماندند :: کاه مذربین را د مختصر ماندند  
 کرده هر روی کشکان نیاز :: در درواز و قیامت باز  
 از در و درون بلطف و بیان :: لبته هر دو ده در بجه جان  
 بوده در سبک بنماط و راه :: سر در آرد جو بیار خدا سے  
 چشم دین روشن از بغالبش بود :: نور خورشید از ان بغالبش بود  
 ای دل خون رهبر سر یقین :: دین روان کرده در کفاب و تکین  
 کفاب و کفاد با اول مفتوح :: چند دارد اول زمین نشیب را گویند که درو  
 آب باران بد و د و جاسی بماند دوم جنگ و خوفت باشد سوم نام روشن است  
 از ولایت کعبه چهارم برده است از موسیقی که آخر ابرده کفاد گویند پنجم بهانه بود  
 که در نه ان سوراخ باشد و کوله بران لقب کرده باشند و آخر ابر وین کشیده  
 گذاشته کفاب شراب و امثال ان هر نیز مذ تکین که اول کفاب فارسی نام باشد  
 و هلو ان قدالش و بفتح عوض خرد انجا یعنی عوض خرد نماند بود در صورت معنی  
 چنین خواهد بود که بمنبر علی احد علیه وآله وسلم عوض خون که در زمان جاهلیت  
 از خوفت جابلان جابری بود درین محال که مذکور شد از بهر سر یقین دین  
 روان کرده و در نسخه دیگر کفاد و بین مظهر در آمده در الفورت اشاره خواهد  
 بود بآیه ام لا یختر من معذبه الذی هو مبین و لا یختر من معذبه الذی هو مبین که سوره زمره در

خود البدر و دایم شده گفت گفت زخون بیکه من بهرم ازین کس که در ملک  
 من او قرار و بجهت است بقی موسی نمیتواند که روشن گرداند سخن را و بیان معیوم  
 کند چه در زبان او بکنی است ان ملعون دروغ گفت چه فی سبانه بدعی و  
 و حل عقد من سبانه ان کرده از زبان او برداشته بود اما هر قوم بخوشید چه مردم  
 بمنزل رساله او را بران وجه دبد و دانسته بودند پس بقی سبانه ان باشد  
 که عرب بنیصر صلی الله علیه و آله وسلم را بنیم و ای زاکر است تعجب است که انحضرت  
 چون اسناد ابلان رساله خواند داشت و جلوه شان با ان چنین امر عظیم خواند  
 بخانچه زخون در فی موسی علیه السلام ان کمال بکرد درین مادی و دین که درین  
 است و انع شده اقتباس است از دیکه و دین که نفسش در صدر مذکور  
 شده حاصل معنی آنکه بنیصر صلی الله علیه و آله وسلم عوض خون از برای سر بقی  
 نزد دین که از روی انکار لا بکاد و دین میبکفته اند دین روان کرد

مادی و ان سپهر فرزند . که خور از روی او زند خنده .

خنده نه ز قوس خور باشد . خورمه جامه مخم باشد .

کرده از هر طفل بفرمان . دایه طبع را سیه پستان .

وز خود سنی جان زهرک و عمر . مرک را دوست روی کرده عمر .

چون در حث جبار لطف قدم . آتش و ناز کمینش هر دو بهسم .

سمن بود آن سمان فرزند . از درون سوز و از برون خنده .

فی خلق من خلق ملوک است الله علیه .

مسد لیسان باغ و ان خوشنوی . در سزم نبارک رسد کوی .



بر زبان حکم چون سبیل زد و بر زمین نال چون کمان فزود  
 نان جو خورد و بچو مستقران بکس نبه در علم بار کرد  
 خلق او خلق را نوبد کرد است بود ما از ذوق جوم خورست  
 کینج سبایه بد دل پاکش رنج سبایه بود هر خاکش  
 صد هزار آرد او نشندوی نه آلف بود در میان و نه هی  
 جبرئیل آمد و رسد و برش بود و سگند صعب حق برش  
 هزار دکن مذبد و در بشری در طلب گریه خند خند و گری  
 خلق او بر این سر ابرود از فلما خورد و زخمیا کرد  
 سالبا نهر جوی به مذی تا کوار مذد خورد جالش همی  
 کاشک و دشت با خود از دل خود زمان شد ایچ تا کوارش بد  
 فزکس را که آن زبان دارد تا کوار مذک زبان دارد  
 چون زبان از زبان خلق مبت رفت دبر فوق فوق عرش بنبت  
 فاشش چون خم رکوع آورد عرش در پیش او منوع آورد  
 بنشد دین جو بنست کمره ناف بکست  
 هر دادی وجود را تمام زبان لب و دبد با بست سلام  
 بود و کرسی بیت مرایش آتش عشق لم بران آتش  
 چون دم از حضرت سجود زدی آتش اندر همه وجود زدی  
 خود همان چکن طفیلش بود آتش وین کمترین خلیش بود  
 مایه پیش خورشید چه غم بود و بنشش عرش کوفت بد برود

لاد خاوندان در این درختی که باغی است و در این عالم  
 از آن که در این درختی که باغی است و در این عالم

بجز این که در این درختی که باغی است و در این عالم

اندران جلیله در بار  
 صد زبان ملک جوم